

برای بررسی کتاب «خلبان صدیق» با محمد قبادی (نویسنده و خلبان

جایزه بنی صدر را



نباید ما را در اجتماع رها می کردند

اسیر یا زندانی سیاسی بودیم که جهان را ندیده، اخبار را نشنیده و از همه جا محروم بوده. نباید ما را به این صورت در اجتماع رها می کردند. باید ما را ذره ذره آگاه می کردند تا صدمه نمی دیدیم. بچه ها در جامعه رها شدند. امروز جامعه نمی داند آزاده یا جانباز یعنی چه؟ بالای ۵۰ درصد از خانواده های آزادگان، جانبازان یا شهدا احساس می کنند درک نمی شوند. از لحاظ روحی و روانی جمهوری اسلامی نمی تواند ادعا کند که برای این خانواده ها کاری کرده است.

آیا با بازگویی خاطرات به دنبال پیدا کردن این مفهوم گمشده بودید؟

راوی: خاطرات من متعلق به این مردم و این جوان ها است، نباید اجازه بدهم کسی فکر کند من نیازی به فروش خاطراتم دارم. به همین دلیل به آقای ابوترابی گفتم من خاطراتم را منتشر نمی کنم و انتشارشان را برای بعد از مرگم باقی می گذارم. بالاخره به دلایل زیادی مجاب شدم که کمی حرف بزنم ولی آقای قبادی ما را خلع سلاح کرد و هر آنچه داشتیم بیرون کشید؛ غیر از آن چیزی که من می دانم و خدای خودم، که نمی شود درباره آن حرف زد و رازهای است که باید در قلب انسان بماند - درباره خودم،



من خدا بود و شاید جز آقای قبادی که در این مدت من را درک کرده کس دیگری این نگاه من را نمی فهمد. قبل از ایشان هم آقای ابوترابی بود. هیچ کسی درک نمی کرد؛ احساس می کنید در این راه تنها هستید.

نویسنده در اشک ریختن هم همراه من بود

آقای قبادی محبت کرده و حتی در اشک ریختن با من همراهی کرده است. از این بابت ممنون ایشان هستم که این همه وقت گذاشت. من قبل از این کار، نزدیک به ۲۰۰ ساعت صحبت کرده بودم و در حدود ۱۰۰ ساعت هم با ایشان حرف زدم. در چکیده ای که منتشر کردیم من ۱۰ درصد درباره خودم گفتم. چیزهایی وجود دارد که قابل لمس و قابل درک نیست. چون تنهایی، مجبور می شوید آنها را در خود نگهدارید و نمی توانید بروز بدهید.

آقای ابوترابی ایشان را خیلی دوست داشت و ان شاء... امروز هم دعای خیر او شامل حال ایشان بشود. از برکت دعای خیر ایشان برگزیده شد.

من به آقای ابوترابی گفتم بودم که تا زنده هستم خاطراتم را منتشر نخواهم کرد و اگر چیزی بگویم همان چیزی است که بقیه هم دیده اند. وقتی حرفی می زنیم، می گویند باید راستی آزمایی شود و تا آن حد می شود گفت و بیش از آن نمی شود حرفی زد. چطور آنچه را که در دل دارم بروز بدهم؟! سال ها طول می کشد که بتوانم این گفته ها را ثابت کنم.

متوجه شدم عاطفه دیگر معنی ندارد!

کسی توان و تحمل آن لحظه ها را ندارد. نمی خواهم به حرف هایم حالتی عرفانی بدهم، ولی اگر بخواهم در یک جمله بگویم، از زمانی که از اسارت برگشته ام، به خاطر از دست دادن آن لحظات غبطه می خورم. در اسارت به جایی رسیده بودم که هر آنچه از خدا می خواستم می شد. آنچه که فکرش را هم نمی توانید بکنید رخ می داد. امتحان کردم و شد، ولی من در مقابلش هیچ چیزی نمی خواستم.

به عقیده من هر کدام از ماها ماموریتی داریم، از خدا می خواستم به من کمک کند تا ماموریتم را به درستی انجام بدهم. من جز این، از خدا چیزی نمی خواستم. در حالی که به جایی رسیده بودیم که هر چه می خواستیم می شد. وقتی به ایران برگشتم متوجه شدم کشور گل و گلاب شده و عاطفه دیگر معنی ندارد. برادری و خواهری ما آدم ها بی معنی است.

هنوز هوا خنک بود که در یک عصر دل انگیز و در کافه کتاب زیتون میزبان نویسنده و راوی کتاب «خلبان صدیق» شدیم. دست روزگار، انتشار این گفتگو را تا امروز در وسط هفته دفاع مقدس به تأخیر انداخت. از آن گفتگو بیش از هر چیز، کلام صریح آزاده خلبان، امیر سرتیپ محمد صدیق قادری (راوی) در ذهنم مانده است. آن قدر صریح و شیرین سخن می گفت که نمی توانستم بین کلامش فاصله ای بیندازم. آنچه در ادامه می خوانید، متن این گفتگو است.

آیا برای یادآوری جزئیات، یادداشت روزانه داشتید؟

خلبان قادری (راوی): من از دوران نوزادی ام در گهواره و زمانی که مادرم گهواره ام را تکان می داد و برای من می خواند را به خاطر دارم تا این لحظه.

محمد قبادی (نویسنده): من بایک خلبان دیگر هم تجربه چنین مصاحبه ای را داشتم که ایشان نیز هم دوره آقای قادری بودند، ولی یادآوری جزئیاتی که آقای قادری به آنها اشاره می کند کار هرکسی نیست.

می گویند کسانی که زبان دیگری جز زبان مادری را یاد می گیرند، بهره هوشی بالایی دارند و به یک معنا از حافظه ای قوی برخوردارند. زبان کردی، زبان محلی و زبان مادری ایشان بود. زبان فارسی، زبان ملی بود. به دنبال آموزشی که در آمریکا دیدند و تخصصی که در حوزه خلبانی پیدا کردند، زبان انگلیسی را یاد گرفتند. ایشان در دوره اسارت فرانسه، آلمانی، ایتالیایی و عربی را آموختند. با این تفاوت که عربی را با ضرب و زور و کتک یاد گرفتند چون اسیر عراقی ها بودند.

در این کتاب خاطره ای از آقای قادری آمده است. پزشکی عراقی می خواست آقای قادری را جراحی کند. پزشک به ایشان گفته بود مادرم در خواب دیده که فردی به کمک من نیاز دارد. پزشک به آقای قادری می گوید ماموران نباید متوجه حرف های من و تو بشوند، آیا به جز انگلیسی، زبان دیگری بلد هستی؟ آقای قادری می گوید آلمانی بلدم و پزشک که در آلمان درس خوانده بود با آقای قادری آلمانی صحبت می کند. قدرت یادگیری چندین زبان، استفاده و آموزش آنها هوش سرشار فرد را نشان می دهد. آقای قادری به واسطه آقای ابوترابی عهده دار محافظت و همراهی پسری بود. آقای قادری به آن جوان، آلمانی یاد داده بود. در آخرین ماه های اسارت آن جوان برای تشکر از آقای قادری نامه ای به آلمانی می نویسد. آن جوان که کرد ایرانی بود خواندن و نوشتن فارسی بلد نبود، آلمانی یاد گرفت و به آلمان مهاجرت و آنجا زندگی می کند.

مقدمه ابتدای کتاب به قلم خلبان قادری است؟

نویسنده: بله، مقدمه ای به نام و امضای آقای قادری است. مقدمه ای فاخر با ادبیاتی قوی است. باید نامه های اسارت آقای قادری را بخوانید. ایشان حداقل ۱۹۰ نامه در اختیار من گذاشته که در نوع خود قابل توجه است. ادبیاتی که در این نامه آمده است منحصر به فرد است. آقای قادری پس از بازگشت از اسارت نتوانسته حتی یکی از نامه های خودش را بخواند. نامه ها به دست من رسید و اسکن کردم و بایگانی شده است، ولی ایشان از نظر روحی قادر به خواندن آن متن ها نیست.

نامه ها شما را به یاد سختی های اسارت می اندازد...

راوی: به یاد عذاب ها می افتم. در این دنیا چه چیزی ماندگار است؟ این همه آدم آمده و رفته اند. امروز در دوران ۱۴۰۰ هستیم. در سال ۱۵۰۰ یک نفر از ۸/۵ میلیارد انسان در این دنیا نخواهد بود. چه چیزی باقی می ماند؟ فقط عشق، محبت و انسانیت ماندگار است. به نظر من جز اینها چیزی باقی نمی ماند. نگاه من به دین و ایمان جور دیگری است. من حتی کتب مذهبی را با دید دیگری می بینم. به عقیده من درون پاک، نجابت، خواستن خوبی دیگران و عشق ورزیدن مهم است.

من فقط می توانم بگویم همه چیز به عشق برمی گردد و هر عاشقی معشوقی می خواهد. باید دلدادگی وجود داشته باشد. معشوق